



ظاهراً سازش یا لاقط عدم تنش میان علوم اجتماعی و قدرت، کاری مشکل است که نمی توان به سادگی بدان دست یافت. این قدرت می تواند قدرت سیاسی یا حتی قدرت نهادینه خود آکادمی ها باشد اما به هر رو، ذات انتقادی این علوم و گفتمان طبیعتاً شناخت شناسانه، نسبی گرایانه و انتقادی آنها برای قدرت ها غیرقابل پذیرش یا دست کم منشاء نوعی سوء ظن دائم به وجود نوعی تمایل به سرپیچی و زیر پا گذاشتن خطوط قرمز است. و این در حالی است که علوم موسوم به دقیقه یا بنیادین ظاهراً ذاتاً در هیچ تضادی با قدرت قرار ندارند و می توانند به راحتی تحمل شده و حتی تشویق و به مثابه الگویی مطمئن برای تمام علوم دیگر عرضه شوند. یکی از اشکال تبلور این رابطه متضاد میان قدرت و این دو گونه از علوم را می توان در کشور خود ما و در سنتی قدیمی دید که سمت های تصمیم گیری و مدیریتی به شکل سیستماتیک به گروهی از دانشمندان داده می شد و می شود که به حوزه علوم دقیقه تعلق دارند. زیرا این دانشمندان و دانشگاهیان ظاهراً

خنثی تر و بدون جانبداری می توانند با نهاد های تصمیم گیرنده و مدیریت کشور از جمله درون حوزه دانشگاهی همکاری کنند و لب به شکوه و گلاهی و انتقاد نگشایند و اطاعت و فرمانبرداری بیشتری از خود نشان دهند. بحثی که در این مقاله قصد پرداختن بدان را داریم بررسی توهم ها و واقعیت ها در این زمینه با توجه به موقعیت علوم اجتماعی در کشور خود و با تکیه بر چارچوب بزرگ تری است که امروز فرآیند جهانی شدن و تغییر ساختاری در گذار از جامعه صنعتی به جامعه اطلاعاتی در علوم به وجود آورده است و هر چه بیش از پیش موقعیت هایی را ایجاد می کند که در آنها علوم دقیقه خود به گونه بی هر چه روشن تر در کشورهای مرکزی و توسعه یافته با قدرت به ویژه قدرت سیاسی یکی شده و در کشورهای در حال توسعه بیشترین نقش را در تداوم قدرت های بیرونی به صورت نامحسوس ایفا می کنند. در حالی که علوم انسانی هرچه بیشتر به آخرین ابزارهایی تبدیل می شوند که در دست انسان ها برای حفظ موقعیت انسانی خود چه در کشورهای توسعه یافته و چه در کشورهای در حال توسعه باقی می ماند.

انقلاب اطلاعاتی بر خلاف انقلاب های فناورانه پیشین (انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) انقلابی بود که به ذهنیت و فکر تداوم بخشیدن به آن در قالب های ابزارگونه مربوط می شد، در اینجا محور اصلی، دیگر نه همچون انقلاب اول، تامین ضمانتی غذایی برای انسان و امکان دادن به وی برای سکونت و توسعه در اشکال تمدن بود، و نه هم چون انقلاب دوم به تولید انبوه صنعتی و تبدیل کردن شهرها و اشکال انباشت سرمایه و قدرت در زیستگاه های شهری و در نتیجه ناممکن کردن هر نوع شکل زیستی گسترده مبتنی بر روابط جماعتی برای تحقق بخشیدن به شکل زیستی اجتماعی و محوریت بخشیدن به سوز و فرد در این روابط، در برابر تعلق های گروهی و جمعی در روابط پیشین. در انقلاب اطلاعاتی اولویت مطلق به گسترش و قرار دادن فناوری های خارج از دسترس مستقیم انسان ها یعنی فناوری های سه گانه زیستی (بیو)، فوق العاده خرد (نانو) و اطلاعات (انفو) در مرکزیت قدرت هایی مطرح شد که به طور روز افزونی نه تنها غیرانسانی می شدند و غیرانسانی عمل می کردند بلکه، در منطق ذاتی خود انسان را به مثابه آخرین مولفه در محاسبات علمی - اقتصادی قرار می دادند، در حالی که برعکس جبرگرایی های فناورانه را به مثابه ضرورت هایی غیرقابل اجتناب مطرح می کردند که فراتر از ایدئولوژی قرار می گیرند. به همین دلیل نیز بود که مفهوم مرگ ایدئولوژی به میان آورده شد و ظاهراً طرفدارانی هم پیدا کرد؛ اگر قرار بر این بود که ما فناورانه عمل کنیم، بنابراین باید از منطق فناورانه حرکت کنیم و این منطق بر خلاف منطق علوم انسانی ظاهراً منطقی خنثی و غیرجانبدارانه است که جای تقریباً هیچ تفسیر و تعبیری و جای هیچ نوع عقیدتی رفتار کردن در آن وجود ندارد، بنابراین به سادگی می توان ابزارها را در راس آن قرار داد و جایگزین انسان کرد.

نتیجه اعمال برنامه های ناشی از این طرز فکر در طول بیش از سه دهه در جهان امروز در مقابل ما است؛ جهانی که در آن به رغم وجود ثروت هایی که هرگز چنین گسترده نبوده اند، فقر و تنش، اختلاف میان فقرا و ثروتمندان و زمینه های نزاع و تعارض در همه حوزه ها به حد انفجار انگیزی بالا رفته و حوزه های نظامی و رقابت های خشونت آمیز در کنار حوزه های جنایت سازمان یافته و دولت هایی که هر حقی برای شهروندان خود جز آنکه سرکوب شوند و در زیر چرخ دنده های زندگی روزمره مورد استفاده ابزاری قرار بگیرند را از میان برده اند تا اقلیت های کوچکی اعم از اقلیت های طبقاتی، قومی، اجتماعی، قبیله ای، خانوادگی و غیره از یک زندگی پر رونق و غیرقابل تصور از ثروت های افسانه ای برخوردار شوند. جهان کنونی بی رحمانه ترین موقعیت ها را در تمام طول تاریخ انسانیت تقریباً در همه جا به وجود آورده است. در این حال، پرسش آن است که انگشت اتهام را باید به کدام سو گرفت؛ نبود دموکراسی؟ نبود حقوق بشر؟ نبود قوانین عادلانه؟ نبود نظام های توزیع مناسب؟ نبود یا عدم کارایی سازوکارهای سیاسی؟... پاسخ ما در زمینه علمی به این پرسش، که البته نمی توان به آن پاسخ سخی واحد داشت، آن است که در این بازی خطرناک، غیرانسانی شدن سیستماتیک روابط انسانی از طریق واگذاری گسترده و سیستماتیک موقعیت و جایگاه های انسانی به موقعیت های ابزاری؛ از جمله با استفاده گسترده از فناوری های اطلاعاتی، رایانه ای و شبکه ای، عامل اصلی رسیدن به موقعیت های غیرقابل مدیریت و خطرناک امروز بوده اند و این در حالی است که علوم انسانی به طور عام و علوم

اجتماعی به طور خاص سال هاست نسبت به رسیدن به چنین موقعیت‌هایی هشدار می‌دادند و می‌دهند و به همین دلیل نیز انگشت اتهام صاحبان قدرت، بی‌جهت و بی‌فایده، به سوی آن‌ها بلند بود و هست. واقعیت در آن است که مسوولیت موقعیت‌های اجتماعی مناسب یا نامناسب، مطلوب یا نامطلوب، پر تنش یا صلح‌آمیز، عادلانه یا غیرعادلانه و تمام‌پیا مدهای ناشی از این موقعیت‌ها، نه برعهده اندیشمندانی است که این وضعیت را رصد کرده و با شناخت آن تلاش می‌کنند راه حل‌ها یی برای بهبود آن عرضه کنند، بلکه با درگیر شدن و ورود هر جامعه‌ی بی‌مجموعه‌ی بی‌آفرینندهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، انتخاب این یا آن مدل و سبک زندگی مرجع، امکان بخشیدن به رواج یا جلوگیری از رواج این یا آن رویکرد به زندگی و چگونگی زیستن است. جامعه‌شناس در این میان به پزشکی می‌ماند که بیماری یا سلامت را در این یا آن بخش جامعه تشخیص داده و برای معالجه آن یا برای تداوم سلامت پیشنهادهایی عرضه می‌کند. اگر این پیشنهادها همچون دارویی تلخ باشد یا برعکس همچون شربت‌ی شیرین، به هر روشی از آنها ایجاد تلخ‌کامی یا شیرین‌کامی نیست بلکه تأثیرگذاری اجتماعی برای بهبود موقعیت‌های واقعی زندگی انسان‌ها است.

در این زمینه علوم دقیقه به گمان ما نه خود نسبت به وضعیت و موقعیت خود آگاهی کافی و لازم را دارند و نه قدرت‌ها رویکردی منطقی نسبت به قضیه نشان می‌دهند. در حالی که پس از انقلاب اطلاعاتی همین علوم هستند که نقش اساسی را نه تنها در تداوم بخشیدن به روابط سلطه و در نتیجه موقعیت‌های شکننده و ضعیف و بحرانی برای کشورهای در حال توسعه و بخش بزرگی از جوامع توسعه‌یافته، دارند بلکه به صورتی ناگزیر ساختارها و روابط اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را به جوامع گوناگون انسانی تحمیل می‌کنند که بیماری‌ها هستند و سپس جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان هستند که باید دست به تلاش برای مداوای آنها بزنند بدون آنکه اغلب از ابزارهای (فناورانه) برای این کار برخوردار باشند.

موقعیت علمی، علوم اجتماعی و حضور بین‌المللی این علوم را نیز باید از همین منظر نگریست. در کشور ما به رغم تلاش‌های وسیعی که برای رشد علوم دقیقه از جمله پزشکی و فیزیک و شیمی و رشته‌های مهندسی انجام شده و به موفقیت‌های زیادی نیز رسیده شده است، در زمینه‌های علوم انسانی و اجتماعی ما با فقر منابع، ناتوانی کنشگران و ضعف شدیدی در حضور در عرصه‌های بین‌المللی و روابط بین‌المللی با همکاران روبه‌رو هستیم. دلیل این امر به باور ما بیش از هر چیز نبود اعتماد و نوعی پارانویای عمومی نسبت به این علوم است؛ گویی کسی نسبت به پزشک خود شک و تردید داشته باشد و به جای آنکه به وی اجازه دهد او را معاینه کرده و به تشخیص بیماری و پیشنهاد بهبودی بپردازد به صورت‌های مختلف وی را تهدید کند که از تشخیص بیماری‌ها و به خصوص از اعلام آنها خودداری کرده و برعکس بر وی فشار آورد که به زور هم که شده او را در سلامت کامل اعلام کند؛ کاری که بسیاری از کنشگران این حوزه نیز انجام می‌دهند زیرا به هر تقدیر آنها نیز باید زندگی کرده و نمی‌توانند وقت و انرژی خود را صرف درگیر شدن با «بیمار» می‌کنند که حتی حاضر نیست بیمار بودن خود را بپذیرد. برعکس ظاهراً قدرت‌ها ترجیح می‌دهند جای چنین پزشک دلسوزی را به مهندسین حاذق بدهند که با انواع و اقسام وسایل فناورانه و به ویژه رسانه‌ی آنها را درون خواب بی‌مناوب و خلسه‌ی فرو برد که علائم هر چه بیش از پیش آشکارتر بیماری و دردهای آن را فراموش کند و بدین ترتیب به این صور خیالین و بی‌پایه در خود دامن بزنند که با «فراموش کردن» و «تفوی» هر چه پر سر و صدا تر بیماری می‌توان از نفوذ و گسترش آن جلوگیری کرد. فناوری‌ها و علوم دقیقه به طور عام و رسانه‌ها و فناوری‌های رسانه‌ی بی‌طور خاص در این حالت در نقش داروهای مسکنی قرار می‌گیرند که استفاده از آنها درد را در کوتاه مدت کاهش می‌دهد اما در دراز مدت کالبد را ویران می‌کند.

آنچه در این میان موجب اندی دلگرمی است آن است که نوعی حساسیت نسبت به این امر نزد مسوولان در طول سال‌های اخیر مشاهده می‌شود، به صورتی که در همه زمینه‌ها شاهد آن هستیم که با تأکید بر مفهوم «فرهنگ» یا «فرهنگ‌سازی» به کمبودها و ناتوانی‌های رویکردهای صرفاً فناورانه کمابیش اذعان و از صاحب‌اندیشان اجتماعی و فرهنگی خواسته می‌شود که در این عرصه وارد شوند و بیشتر به موفقیت‌های اجتماعی باری رسانند. اما باید توجه داشت که چنین تمایلی که تا حد زیادی حاصل شکست مطلق رویکردهای فوق‌برنامه‌ریزی اجتماعی و پیشبرد اهداف توسعه‌یافته بوده است، به تنهایی نمی‌تواند امکان این دخالت را فراهم آورد. واقعیت در آن است که قرار گرفتن علوم اجتماعی زیر شک و تردید و بی‌اعتمادی نسبت به آنها به دلیل «غربی بودن» (گویی علوم دقیقه و غیراجتماعی «غربی» نیستند، در حالی که این علوم کاملاً غربی و تقریباً بدون ریشه در اندیشه‌های ما به شمار می‌آیند) سبب نوعی آسیب‌زدگی در آنها شده است که نمی‌توان آن را به این سادگی از میان برداشت. اغلب کنشگران در این حوزه به دلیل رفتارهای پیشین و شک و تردیدی که هنوز هم جنبه غالب را دارد، ترجیح می‌دهند خود را درگیر بحث و تحلیل در باره مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره نکنند یا لاف‌های موضوعاتی را انتخاب کنند که در خنثی‌ترین و بی‌تأثیرترین بخش‌های جامعه قرار می‌گیرند. از طرف دیگر افراد و قطع رابطه حوزه علوم اجتماعی با جهان که باز هم به دلیل نوعی سوءظن نسبت به این علوم و نبود اعتماد به آنها در پایبندی به سیستم وجود دارد (که خود همان گونه که گفتیم ناشی از ذات انتقادی این علوم است) سبب شده است نه فقط حضور ما در عرصه بین‌المللی در این زمینه به حداقل ممکن کاهش یابد، بلکه در پیاپی معکوس و کاملاً متناقض این میدان به سرسخت‌ترین مخالفان سیستم نیز واگذار شود که سوازی قضاوت ما در باره رویکردهای سیاسی‌شان، که بحثی در علوم اجتماعی نیست، اغلب داوران و شناخت‌های بسیار سطحی از جامعه ایرانی دارند و نمی‌توانند این جامعه را در پیچیدگی‌های عمیق آن درک کنند و به همین دلیل نیز شکنندگی بسیار زیادی در برابر «دستکاری» شدن‌های سیاسی قدرت‌ها دارند. این در ست‌مانند آن است که ما روابط خود را در زمینه‌هایی همچون ارتباطات مخابراتی یا هواپیمایی با جهان قطع کنیم و سپس انتظار داشته باشیم که این امر سبب ضعف سیستم‌های مخابراتی و هوایی ما نشود.

بدین ترتیب هر چه زودتر چرخشی اساسی در رویکردهایمان نسبت به علوم اجتماعی به وجود بیاوریم شانس بیشتری برای آن داریم که کنشگران این حوزه به موقعیت واقعی و ضروری خود در جامعه یعنی در نقش پزشکان اجتماعی که وظیفه دارند بیماری‌های اجتماعی را تشخیص دهند و برای آنها مداوا ببینند، بازگردند. تداوم فشار بر این کنشگران و واداشتن آن‌ها به سکوت و انفعال و عدم دخالت در

زمینه های اجتماعی به صورتی ناگزیر سبب آن خواهد شد که کسانی که نه تحصیلات و نه رسالت کاملی برای این کار را دارند، وارد عمل شوند (اتفاقی که در سال های اخیر در حوزه روزنامه نگاری اجتماعی شاهدش بودیم) نه اینکه چنین دخالتی صرفاً باید به وسیله اندیشمندان اجتماعی انجام گیرد اما تعادل و نوعی رابطه منطقی میان این کنشگران و ترویج دهندگان اندیشه های اجتماعی ضروری می نماید. درست مانند رابطه یی که میان متخصصان هر علم غیراجتماعی نیز با ترویج دهندگان عمومی آن علم لازم است. البته خوشبختانه ما از این شانس برخوردار بوده ایم که در برابر این وضعیت برخی از کنشگران و متفکران در هر یک از حوزه های علوم اجتماعی و انسانی در حوزه ترویج نیز وارد شده اند و امکان داده اند که این حوزه کاملاً به سطحی نازل سقوط نکرده و سبب تشدید ضربه به حوزه علمی مربوطه نشود. اما این دخالت اندک و ناکافی بوده است.

امروز ما در شرایطی هستیم که این امر نیاز به یک اهتمام ملی دارد. به نظر می رسد تشکیل یک کمیسیون ملی بااندیشی درباره موقعیت و رسالت علوم اجتماعی و انسانی که با شرکت تمام صاحب نظران از همه عرصه ها و با دیدگاه های مختلف تشکیل شود بتواند در این زمینه در کنار نهادهای موجود و متولی هدایت و سازماندهی به امور فرهنگی - اجتماعی کشور قدمی مثبت در این راه باشد. چنین کمیسیونی در کنار تعیین این موقعیت و پیشنهاد این رسالت بی شک باید درباره مسائل مشکل سازی همچون آیین نامه های جذب و ارتقای استادان، وضعیت نشریات علمی و انتشارات دانشگاهی کشور و پژوهشگاه ها و پژوهشکده ها و سیستم های ارزیابی استادان و همچنین چگونگی برنامه ریزی برای حضور پررنگ تر علوم اجتماعی و انسانی ایران در سطح جهان نیز اعلام نظر و پیشنهاد کند.

** دانشیار گروه انسان شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران*